

« به نام خالق آرامش »

نام کتاب: مرغاب آواره

نام نویسنده: راییندرانات تاگور

نام مترجم: ع. پاشیر

تعداد صفحات: ۷۰ صفحه

تاریخ انتشار: _____



کافین بکلی

CaffeineBookly.com



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مرغان آواره

رابیندرانات تاگور
ترجمه ع. پاشایی



نشر نسخه الکترونیکی: وبلاگ پاییز بارانی:

www.Hamedtm.Persianblog.Com

آدرس دائلود:

<http://www.sharemail.on.com/rainyautumn/straybirds.pdf>

تاریخ آخرین ویرایش: شهریور ماه ۸۴

نسخه الکترونیکی منتشر شده از روی:

| | |
|-----------|----------------------|
| نام کتاب: | ماه نو و مرغان آواره |
| نویسنده: | رابیندرانات تاگور |
| مترجم: | ع پاشایی |
| انتشارات: | روایت |



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این کتاب الکترونیکی هدیه ای ست به تمام آنها که پی آواز حقیقتند چه در نگاه شرق دور و چه در صدای خاورزمین. سعی دارم در «قفسه کتاب» وبلاگم، تاثیری هرچند کوچک داشته باشم در سیل عظیم انتشار الکترونیکی کتابها. همینجا از برادرم حمید که تایپ این کتاب را به عهده گرفت و از وبلاگ کتابهای رایگان فارسی (www.faridbooksonline.blogspot.com) به خاطر تلاششان در این زمینه تشکر می نمایم.

از نظرات شما بسیار خوشحال خواهم شد: Hamed_Bidi@yahoo.com

وبلاگ پاییز بارانی: www.HamedBidi.PersianBlog.Com

کفشهایم کو، وبلاگ بررسی آثار سهراب سپهری: www.KafshayamKo.PersianBlog.Com

Stray Birds RABINDRANATH TAGORE

رابیندرانات تاگور (۱۸۶۱-۱۹۴۱) شاعر پرآوازه هندی، در سال ۱۸۹۹ کتابی به نام گنکا منتشر کرد. در ۱۹۱۶ که به ژاپن می رفت بخشی از آن را به انگلیسی ترجمه کرد و شعرهای دیگری نیز به آن افزود و با نام Stray Birds یا مرغان آواره منتشر کرد. تاثیر ترانه های کوتاه ژاپنی به خصوص هایکو haiku که تاگور آن را شعر تصویری (Picture-Poem) می نامد - در آن به چشم می خورد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱

مرغان آواره تابستان به کنار پنجره ام می آیند
آواز می خوانند و
پر می کشند.

برگهای زرد خاموش خزان
آه می کشند
پرپر می زنند
و به زمین فرو می ریزند.

۲

ای گروه کوچک آوارگان جهان
ردّ پاهاتان را
بر کلامم به جا بگذارید.

۳

جهان برای عشقش
پرده عظمت از چهره برمی دارد
کوچک می شود
مانا یکی ترانه
مانا یکی بوسه جاودانه.

۴

لبخندهای خاک
اشکهایش را
شکوفای نگاه می دارد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۵

صحرای قدرتمند
می سوزد از عشق یکی پَرِ علف
که می جنبد و
می خندد و
دور می شود.

۶

گریه کنی اگر
که آفتاب را از دست داده ای
ستارگان را نیز
از دست بخواهی داد.

۷

ای آب رقصان
شن های راحت
آوازت را و رفتنت را می خواهند
تو آیا بارِ لنگی آنها را به دوش می کشی؟

۸

چهره مشتاقش
به کردار باران شبانه
اغلب به رویاهای من می آید.

۹

یک بار به خواب دیدیم که بیگانه ایم.
بیدار شدیم،
یافتیم که عزیزان همیم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۰

اندوه تل
به کردارِ شب
در لابلای درختان آرام
در آرامش
خاموش می شود.

۱۱

چند انگشت نادیده
نسیم وار
آرام
بر دلم موسیقی موجک ها را می نوازند.

۱۲

« ای دریا! زبانت چیست؟ »
« زبان پرسش جاودانه »
« ای آسمان، تو به کدام زبان پاسخ می گویی؟ »
- « به زبان خاموشی جاویدان. »

۱۳

دلم
به نجوای جهان گوش کن
با تو عشق می ورزد.

۱۴

راز آفرینش
به تاریکای شب ماند
بزرگ است این.
فریب های دانش اما
مه بامدادی را ماند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۵

عشقت را بر پرتگاه منشان
چرا که بلند است آن.

۱۶

بامداد
کنار پنجره می نشینم
و جهان
به کردار رهگذران
لختی آنجا پا سست می کند و
در برابرم سر فرود می آورد
و می گذرد.

۱۷

این اندیشه های کوچک
به خش خش برگها مانده،
در خاطر م شادمانی را زمزمه می کند.

۱۸

تو را هستی ات به چشم نمی آید
آن چه می بینی سایه توست.

۱۹

استادا
آرزوهای من ابله گونه اند
که میان ترانه های تو هیاهو می کنند
مرا اما بگذار تا سراپا گوش باشم.

۲۰

نمی توانم بهترین را برگزینم.
بهترین است که مرا برمی گزیند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۱

آنان که فانوسشان را
بر پشت می برند
سایه هاشان پیش پای شان می افتد.

۲۲

هستی من در یکی شگفتی جاودان است
که نامش حیات است.

۲۳

ما-

برگ هائی که خش خش می کنیم
آوازی داریم که به توفان ها پاسخ می گوید،
اما تو که این گونه خاموشی کیستی؟
- "من تنها یک گُلَم."

۲۴

آسایش از آن کار است
هم به گونه پلک
که از آن چشم است.

۲۵

سرشت انسان
سرشت کودکانه است
نیروی او
نیروی رشد است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۶

خدا

نه برای خورشید
و نه برای زمین،
بلکه برای گلهایی که برایمان می فرستد
چشم به راه پاسخ است.

۲۷

نوری که به کردار کودکی عریان
شادمانه
در میان برگهای سبز بازی می کند
نمی داند که آدمی می تواند دروغ بگوید.

۲۸

ای زیبا

خود را در عشق بیاب
نه در چابلوسی آینه.

۲۹

دلم امواجش را به ساحل جهان می کوبد و
گریان بر آن می نویسد:
"دوستت دارم."

۳۰

"ای ماه، چشم به راه کیستی؟"
"چشم به راه خورشید
تا بر او درود فرستم
و راه بر او بکشایم."



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۳۱

درختان

چنان چون آواز آرزومند زمین بی زبان
تالاب پنجره ام بالا آمده اند.

۳۲

خدا را بامدادانش
شگفتی های نو آند.

۳۳

زندگی

توانگریش را
به ثروت جهان و
ارزشش را
به دولت عشق می یابد.

۳۴

خشکروید

به خاطر گذشته اش
سپاسی نمی شنود.

۳۵

پرنده آرزو می کند:

“ ای کاش ابر می بودم ”

و ابر آرزو می کزد:

“ ای کاش پرنده می بودم ”

۳۶

آبشار می خواند:

“ چون رها شوم،

ترانه ام را خواهم یافت.”



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۳۷

نمی توانم گفت

که چرا این دل

انک

انک

زارونزار می شود.

نیاز های کوچکی دارد

که هرگز نمی خواهد

یا نمی داند

یا به یاد نمی آورد.

۳۸

زن

هنگامی که در کارهای خانه

به این سو می روی

اندام هایت آواز می خواند

به گونه چوباره ئی

از تپه ئی

در میان ریگ هایش.

۳۹

خورشید

هنگامی که از بحر باختران می گذرد

واپسین درودش را به خاوران می فرستد.

۴۰

غذا را ملامت مکن

تو اشتها نداری.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۴۱

درختان

چنان چون آرزوی زمین
بر نوک پنجه ایستاده اند
تا در آسمان نظاره کنند.

۴۲

تو به رویم لبخند زدی و

هیچ

نگفتی

و من احساس کردم
که دیری این را چشم می داشته ام.

۴۳

ماهی در آب خاموش است و
چار پا بر خاک میاهو می کند و
پرنده در آسمان آواز می خواند.

آدمی

اما

خاموشی دریا و
هیاهای خاک و
موسیقی آسمان را با خود دارد.

۴۴

جهان هجوم می آورد
بر تارهای دل گُند آهنگی
که موسیقی اندوه می سازد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۴۵

او جنگ ابزارهایش را خدای خویش کرده است.
هنگامی که جنگ افزارهایش پیروز شود
او خود شکست خورده است.

۴۶

خدا خود را
در آفریدن
می یابد.

۴۷

سایه
با روبنده ئی به چهره
روشنا را
نهان و به خاکساری
با قدم های آهسته عشق
دنبال می کند.

۴۸

ستارگان را بیم آن نیست
که به کردار شبتابان
پیدا شوند.

۴۹

تو را سپاس می دارم
که هیچ یک از چرخ های نیرو نیستم، اما
با آفریدگان زنده ئی
که چرخ نیرو آنان را در هم میشکند
یگانه ام.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۵۰

دل

تیز ما نه فراخ
به هر نقطه می چسبند
اما نمی جنبد.

۵۱

بت تو در خاک فرو شکسته است
تا ثابت کند
که غبار خدا
بزرگ تر از بت تو است.

۵۲

انسان

خود را در تاریخ آشکار نمی کند
او از آن راه تلاش می کند.

۵۳

چراغ آبیگینه

چراغ گلین را دختر عمو خوانده.
در این میان
ماه بر آمد و
آن آبیگینه

با لبخندی دلاویز

ماه را " عزیز دلم، خواهر عزیزم " می خواند.

۵۴

ما

چون دیدار مرغان دریائی و امواج
به هم نزدیک می شویم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پرندگان پر می کشند،
امواج چرخ زنان دور می شوند
و ما
از یکدیگر
جدا می شویم.

۵۵

روزم به پایان رسیده
و من به یکی کشتی مانم
بر لب دریا نشسته
به آهنگ رقصِ مَدّ
گوش می کند.

۵۶

ما را زندگی بخشیدند
و اما
با بخشیدنش
آن را می یابیم.

۵۷

هنگامی که
فروتنی
بزرگ باشیم
بیش از همه به بزرگ نزدیک شده ایم.

۵۸

برای بارِ دُم طاووس
افسوس می خورد
کنجشک.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۵۹

آواز جاودان چنین می خواند:
“ هرگز از لحظه ها بیم مدار . ”

۶۰

توفان گردباد
بی راهه می رود
به جست و جو کوتاه ترین راه .

و ناگاه

این جست و جو
در هیچ گاه
به آخر می رسد .

۶۱

ای یار، شراب مرا در ساغر من ریز
چه اگر در جام دیگران کنی
حلقه های کف اش را از کف می دهد .

۶۲

کامل
به عشق **نا کامل**
خود را به زیبایی می آراید .

۶۳

خدا به انسان می گوید:
“ شفایت می دهم
چرا که آسیبت می رسانم .
دوستت دارم
چرا که مکافاتت می کنم . ”



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۶۴

از شعله

به پاس روشنائیش

سپاس گذاری کن،

اما چراغدان را نیز

که همیشه صبورانه در سایه می ایستد

از یادمیر.

۶۵

ای سبزه کوچک

گام های تو کوتاه ست

اما زمین زیر پای توست.

۶۶

گل کوچک می شکفتد

و فریاد می کشد:

“ ای جهان عزیز،

تمنا می کنم تاریک نشو. ”

۶۷

خدا

نه از گل های کوچک

که از سر زمین های بزرگ

دلخسته می شود.

۶۸

غلط نمی تواند به شکست تن دهد

صحیح اما می تواند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۶۹

“ آب هایم را همه

سر خوش و شاد

می بخشم

اگر چند اندکی از آن

تشنگان را سیراب می کند.”

آبشار چنین می خواند.

۷۰

کجاست آن چشمه

که این گل ها را

با جوشش بی وقفه وجد

بیرون می ریزد؟

۷۱

تبر هیزم شکن

از درخت دسته ئی برای خود خواست.

درخت

داد.

۷۲

در تنهائی دلم

آه این شب شوی مرده را

که چادری از مه و باران به سر کشیده

احساس می کنم.

۷۳

پا کدامنی

ثروتی است

که از فزونی عشق می آید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۷۴

مه

چون عشق،

در دل تپه ها

بازی می کند

و شگفتی های زیبایی می آفریند.

۷۵

جهان را

غلط می خوانیم و

می گوئیم:

ما را می فریبید.

۷۶

نسیم شاعرانه

بر فراز دریا و جنگل است

تا آوازش را بجوید.

۷۷

هر کودکی

با این پیام

به جهان می آید

که خدا

هنوز

از انسان نومید نیست.

۷۸

سبزه

انبوهیش را

در زمین،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و درخت
تنهائیش را
در آسمان
می جویند.

۷۹

انسان
خود
فرا راه خویش
سنگ می اندازد.

۸۰

صدای تو
ای دوست
در دل من آواره است
هم چون آوای درهم دریا
میان این کاج های نیوشنیده.

۸۱

چیست این شعله ناییده تاریکی
که جرقه هایش
ستارگان اند؟

۸۲

بگذار زندگی
زیبا باشد هم چون گول های تابستان
و مرگ
هم چون برگ های خزانی.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۸۳

آن که می خواهد نیکی کند
بر دروازه می کوبد
و آن که عشق می ورزد
دروازه را گشوده می یابد.

۸۴

در مرگ
بسیار
یک می شود
و در زندگی
یک
بسیار می گردد.

.....و
.....

۸۵

نقاش
عاشق طبیعت است،
پس او
بنده و مولای آن است.

۸۶

— «ای میوه!»
از من چه قدر دوری؟
— «ای گل!»
من در دل تو پنهانم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۸۷

این اشتیاق
برای کسی است
که در تاریکی احساس می شود، اما
در روز به دیده نمی آید.

۸۸

“ تو قطره بزرگ شبنمی
زیر برگ نیلوفر
و من قطره ئی خُرد
روی آن .”
این را شبتم به دریاچه گفت.

۸۹

نیام شمشیر
به کُند بودش
دلخوش است
هنگامی که تیزی شمشیر را
محافظت می کند.

۹۰

یک
در تاریکی
یکسان می نماید
و در نور
بسیار گونه.

۹۱

زمین پهناور
به یاری سبزه
وامی نماید که میهمان نواز است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۹۲

زاد و مرگ برگ ها
چرخش های تند گردباد است
که دایره ها یپهناورترش
آهسته
در میان ستارگان
می گردد.

۹۳

نیرو به جهان گفت:
“ تو از آن منی . ”
جهان او را
بر تخت خود
به بند کشید .

عشق به جهان گفت:

“ من از آن توأم . ”

جهان
آزادی آشیانه را
به او بخشید .

۹۴

مه، به آرزوی زمین ماند .
خورشید را پنهان می کند
و هم برای اوست که زمین می گرید .

۹۵

آرام باش، دل من
ای درختان بزرگ نیایش می کنند .



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۹۶

میاهوی لحظه
موسیقی جاودانه را
ریشخند می کند.

۹۷

به اعصار دیگری می اندیشم
که بر رود زندگی و
عشق و
مرگ

رفته و از یاد رفته اند،
و من
آزادی گذشتن و رفتن را
احساس می کنم.

۹۸

اندوه روح من
روپنده ی عروس اوست
چشم به راه است که شب
بالاش زنند.

۹۹

مهر مرگ
سکه زندگی را
بها می بخشد،
و ممکن می سازد که با آن
آن چه را که به راستی گرانبهاست
بخرند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۰۰

ابر

فروتخانه

در کنج آسمان ایستاد.

بامداد

تاجِ درخشندگی بر سرش نهاد.

۱۰۱

غبار

درشتی می بیند

و در عوض

گل های خود را هدیه می کند.

۱۰۲

درنگ مکن که گل ها را جمع کنی

و آن ها را با خود ببری

بل که راه خود گرفته برو

زیرا گل ها در سراسر راه تو

خود را شکوفا نگاه می دارند.

۱۰۳

ریشه ها

شاخه های زیر زمین اند

و شاخه ها

ریشه های در هوا.

۱۰۴

موسیقی تابسان دور

گرد خزان می گردد

و آشیان پیشین خود را

می جوید



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۰۵

شایستگی هایت را

از جیب هایت

به دوستت وام مده

به او اهانت مکن.

۱۰۶

لمس روزهای بی نام

به قلم می آویزد

مثل خزه ها گرداگرد درخت کهنسال.

۱۰۸

آن گاه که کامکاران

به عنایت خدائی

می بالند

خدا شرمگین می شود.

۱۱۰

انسان

به میان جمعیت پُر هیاهو می رود

که غوغای خاموشی را غرق کند.

۱۱۱

آن چه در تهی شدن پایان می یابد

مرگ است

ولی پایان کامل در بی پایان است.

۱۱۲

خورشید

جامه ساده روشنائی خود را پوشیده و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ابرها آراسته اند
به درخشندگی.

۱۱۳

تپه ها
فریادهای کودکان را ماند
که دست های شان را بلند کرده
می کوشند
ستاره ها را بگیرند.

۱۱۴

جاده در انبوه جمعیت
تتهاست،
چرا که دوستش ندارند.

۱۱۵

برگ های زردی که فرو می ریزند
و ابرهائی که می گذرند
به نیروئی می خندند
که به آسیب های خود
می نازد.

۱۱۶

زمین
امروز در آفتاب
هم چون زنان به هنگام ریسندگی
چند ترانه کهن را
به زبانی به از یاد رفته
در گوشم زمزمه می کند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۱۷

پرِ علف

شایسته جهان بزرگی است
که در آن می روید.

۱۱۸

رؤیا

همسری است

که باید حرف بزند.

و خواب

شوهری است

که به آرامی تحمل می کند.

۱۱۹

شب

روز رنگ پریده را

می بوسد و

در گوشش زمزمه می کند:

“ منم، مرگ، مادر تو.

منم که ترا از نو می زایم.”

۱۲۰

ای شب تار

زیبائی تو را

هم چون زیبائی معشوقی

که چراغ را خاموش کرده

احساس می کنم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۲۱

من در جهانم
که می شکند
جهان هائی را می برم
که ناکام گذشته اند.

۱۲۲

ای یار، بسا شب تاریک
آن گاه که من
در این دریاپار
به امواج گوش می سپارم
خاموشی اندیشه های بزرگ تو را در می یابم.

۱۲۳

مرغی که ماهی را به هوا می برد
خیال می کند دارد به او محبت می کند.

۱۲۴

شام گاه
به خورشید گفت:
"تو نامه عاشقانه ات را
برایم به ماه بفرست،
و من پاسخ هایم را با اشک
بر علف ها خواهم گذاشت."

۱۲۵

بزرگ
کودک زاده شده
و هنگامی که بمیرد
کودکی بزرگش را به جهان می بخشد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۲۶

رقص آب
ریگ ها را به کمال می خواند
نه ضربه های پتک.

۱۲۷

زنبورها
نرم
نرم
شهد گل ها را می مکند و
به گاه رفتن
سپاس شان را زمزمه می کنند.
پروانه رنگارنگ اما
یقین دارد که گل ها سپاس هائی به او میدیونند.

۱۲۸

چون سب آن نداری که از حقیقت کامل
سخن بگوئی
بی پرده گفتن
آسان است.

۱۲۹

ممکن
از ناممکن می پرسد:
“خانه ات کجاست؟”
پاسخ می دهد:
“در رؤیا های یک ناتوان.”

۱۳۰

اگر در به روی همه خطاها فرو بندی
حقیقت پشت در خواهد ماند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۳۱

در فرا سوی غم دل
زمزمه چیزهائی را می شنوم،
نمی توانم آن ها را ببینیم.

۱۳۲

فراغت
در تلاشش
کار است.
آرامش دریا
موج هایش
می جنبد.

۱۳۳

برگ
آن گاه که عشق می ورزد
گل می شود
و گل آن گاه که می پرستد
میوه می شود.

۱۳۴

ریشه ها
از این که شاخه ها را
بارور می کنند
انتظار پاداش ندارند.

۱۳۵

باد نمی آساید.
در این شب بارانی
به شاخه های لرزان می نگرم
و به عظمت هستی می اندیشم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۳۶

توفان نیم شب

به کردار کودکی غول آسا
که ناگاه در تاریکی از خواب بیدار شود
بازی و هیاهو را آغاز کرده است.

۱۳۷

ای دریا

عروس تنهای توفان
موهایت را بیهوده بر میانگیز
که عاشقت را دنبال کنی.

۱۳۸

سخن

به کار گفت:
“ من از پوکی خود شرمگینم.”
کار
به سخن گفت:
“ چون تو را می بینم
می دانم که چه قدر بی نوایم.”

۱۳۹

زمان

ثروت تغییر است
ساعت اما
در تقلیدش
آن را تغییر محض می کند
و بی هیچ ثروت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۴۰

حقیقت

در جامه اش

واقعیات را

بسیار تنگ می یابد

او در خیال

به راحتی

حرکت می کند.

۱۴۱

ای راه

آن گاه که به این جا و آن جا سفر می کردم

از تو آزرده بودم

اکنون اما که مرا به همه جا می بری

من

از سر عشق

نزد تو می آیم.

۱۴۲

بگذار بیاندیشم

که در میان ستارگان ستاره ئی هست

که از میان نا شناخته تاریخ

راهنمای زندگانی من است.

۱۴۳

ای زن

تو با لطف انگشتانت

بر هر چه داشتم دست کشیدی

و نظم

هم چون موسیقی

پیدا شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۴۴

آوایی غمناک

در میان ویرانه های سالیان

آشپان دارد

شب برایم آواز می خواند که:

“ دوستت داشتم . ”

۱۴۵

زبان آتش

هشدارم می دهد

با تابشش

که مرا از آنگشت های می رنده زیر خاکستر

برهان

۱۴۶

ستارگان در آسمان اند

در یغا که چراغ کوچکم را

در خانه

نیافروخته ام .

۱۴۷

گرد و غبار سخنان مرده به تو می آویزد .

روح را با خاموشی صفا ده .

۱۴۸

در زندگی شکاف هائی به جا مانده

که از میان آن ها

آهنگ نَمور مرگ به گوش می رسد .



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۴۹

جهان دل روشنائیش را

در بامداد

گشوده.

دلم، بیرون آی تا با عشقت آن راببینی.

۱۵۰

اندیشه هایم

با این برگ های درخشان

برق می زنند و

دلم با تمام این آفتاب

آواز می خواند

زندگی ام شاد است

که با همه چیز

به آبیای فضا

به تاریکای زمان

جاری است.

۱۵۱

خدای را

نیروی عظمتش

نرمه نسیم ها است

نه در توفان.

۱۵۲

این رؤیایی است

که در آن همه چیز آزاد و رهایند

و آزار می کنند.

چون بیدار شوم و آزاد باشم

آن ها را در تو گرد خواهم آورد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۵۳

خورشید

به گاه فرو رفتن پرسید:

“ کیست که بار مرا به دوش بگیرد؟ ”

چراغ گلی گفت:

“ سرورم، هر چه بتوانم خواهم کرد. ”

۱۵۴

با پَر پَر کردن گل

زیبائیش را نمی توانی یافت.

۱۵۵

سکوت

آوازت را خواهد برد

مانا آشیانی

که پرندگان خفته را نگاه می دارد.

۱۵۶

بزرگ

با کوچک گام بر می دارد

بی هیچ بیم

متوسط دوری می گزیند.

۱۵۷

شب

گل را

در نهان

می شکفاند

و می گذارد که گل از روز سپاسگذاری کند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۵۸

قدرت

نا سپاسی می شمرد
دست و پا زدن های قربانیانش را.

۱۵۹

آن گاه که در سرشاری مان

شادی می کنیم

می توانیم با شادی از میوه هامان جدا شویم.

۱۶۰

قطره های باران

بوسه بر خاک می زدند

و به نجوا می گفتند:

“ مادر! ما کودکان غربت کشیده تو ایم

که از آسمان

به آغوش تو

باز گشته ایم.”

۱۶۱

تار عنکبوت

چنین وا می نماید

که شبیم ها را می گیرد

مگس ها را اما

به دام می اندازد.

۱۶۲

ای عشق

آن گاه که چراغ سوزان درد

در دست گرفته می آئی

می توانم چهره ات را ببینم و تو را برکت بدانم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۶۳

شبتاب

ستارگان را گفت:

“ دانایان می گویند

که روزی

فروغ تان پایان خواهد یافت .”

ستارگان پاسخی ندادند.

۱۶۴

شام گاه

شبگیر

به آشیانه خاموشم می آید.

۱۶۵

اندیشه ها

در دلم

چون دسته های مرغابیان آسمان

می گذرند!

آواز بالهانشان را می شنوم.

۱۶۶

کاریز خوش دارد خیال کند

که رودها

تنها

برای این هستند

که به او آب برسانند.

۱۶۷

جهان

روان غم رسیده مرا بوسید

و باز گشت ترانه هایش را خواستار شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۶۸

آن که آزارم می کند
روان من است آیا
که می کوشد سر از روزن در آورد
یا روان جهان است
که بر دلم می کوبد تا به درون آید؟

۱۶۹

اندیشه
از واژگانش
تغذیه و رشد می کند.

۱۷۰

سبوی دلم را
در این ساعت خاموش
در آب کرده ام.
از عشق سیراب شده است.

۱۷۱

خواه کاری کنی و
خواه نکنی
وقتی که می گوئی " کاری بکنیم "
آن گاه
آسیب آغاز می شود.

۱۷۲

گل آفتاب گردان
از شرم سرخ شد
که گل بی نامش را خویشاوند خود بداند.
آفتاب بر آمد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و بدو لبخند زد و گفت:

“عزیزم، چه گونه ای؟”

۱۷۳

— “کیست او که مرا چون سر نوشت

به پیش می راند؟”

— “این منم که در قفایم گام بر می دارم.”

۱۷۴

ابرها

جام های رود را مالمال کرده

خود را

در تپه های دور

پنهان می کنند.

۱۷۵

در راهی که می روم

از سبو آب می ریزم

برای خانه اندکی مانده.

۱۷۶

آب سبو می درخشد و

آب دریا تیره است.

حقیقت کوچک سخنانی دارد که روشن است و

حقیقت بزرگ خاموشی بزرگ دارد.

۱۷۷

لبخند تو گل باغ های تو بود

گفت و گوی تو نوای سرو های کوهی تو بود

دلت اما

زنی بود که ما همه می شناسیمش.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۷۸

این چیزهای کوچک را
برای عزیزانم می گذارم
چیزهای بزرگ از آن همه است.

۱۷۹

ای زن
تو دل عالم را
با عمق اشک هایت
حصار کرده ای
به کردار دریا زمین را.

۱۸۰

آفتاب
با لبخند
سلام می کند.

باران

خواهر غم رسیده اش
با دلم به گفت و گو ست

۱۸۱

گلِ روزم
گلبرگ های از یاد رفته اش را
فرو ریخته.
و شبانگاه
چون میوه زرین خاطره می رسد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۸۲

به راه می مانم

که شب

در خاموشی

به صدای گام های خاطره هایش گوش می دهد.

۱۸۳

مرا آسمان

به پنجره ئی و

چراغی افروخته و

انتظاری فرا سوی آن ماند.

۱۸۴

آن که بسیار در پی نکوکاری است

دیگر مجالی برای نیک بودن ندارد.

۱۸۵

ابر پائیزی ام

از باران تهی

سر شاری مرا در شالی زار رسیده بین.

۱۸۶

کینه ورزیدند

کشتند

و مردمان آنان را ستودند.

خدا اما

شرمگناه

می شتابد

تا خاطره آن را در زیر چمن ها پنهان کند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۸۷

انگشتان پا

همان انگشتان دست اند
که گذشته خود را رها کرده اند.

۱۸۸

تاریکی

راه به روشنی دارد
و کوری
راه به مرگ.

۱۹۰

دلم

آرام گیر و
غبار بر میانگیز.
جهان را بگذار که راهی به سوی تو بیابد.

۱۹۱

تیر پیش از آن که از چله کمان بجهد
کمان به گوشش زمزمه می کند:
“ آزادی تو
آزادی من است .”

۱۹۲

ای زن

تو در خنده ات
موسیقی چشمه زندگانی را داری.

۱۹۳

ذهن تماماً منطقی

کاری را ماند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

که تمامش لبه باشد.
دستی را که به کارش برد
می بُرد.

۱۹۴

خدا

فروغ چراغ انسان را
از ستارگان بزرگش دوستر دارد.

۱۹۵

این جهان

جهان توفان ها است
که با موسیقی زیبایی
رام شده.

۱۹۶

شام گاه

به خورشید گفت:
“ دلم دُرُج طلائی بوسه توست .”

۱۹۷

دست بدان بَری اگر

شایدش بکُشی

دوری کنی از او اگر

شایدش به چنگ آری.

۱۹۸

جیر جیر جیر جیرک و

چک چک باران

به سویم می آیند

از دل تاریکی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چون آواز رؤیاهای جوانی گذشته ام.

۱۹۹

گل رو به آسمان بامدایی
که همه ستاره هایش را گم کرده بود
بانگ بر می دارد:
“ شبنم را گم کرده ام . ”

۲۰۰

همه سوزان
درون آتش
زبانه می کشد و بانگ می زند —
“ این است گل من
مرگ من . ”

۲۰۱

زنبور
کندوی زنبوران همسایه را
بسیار کوچک می پندارد .
همسایگان از او می خواهند
کندویی هنوز کوچک تر بسازد .

۲۰۲

ساحل به رود گفت:
“ توانِ آنم نیست
که موج های تو را نگه دارم
مرا بگذار تا رتبه پا تو را
در دل
داشته باشم . ”



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۰۳

روز

با میا هوی این زمین کوچک
سکوت جهان را
غرق می کند.

۲۰۴

نغمه

نامتناهی را در آسمان حس می کند
و تصویر در زمین
چرا که در واژه های شعر
معنائی است
که گام بر می دارد
و آهنگی که به بالا پرواز می کند.

۲۰۵

آن گاه که خورشید

در باختر

فرو می رود،

خاور بامدانش

پیش او

خاموش می ایستد.

۲۰۶

مگذار که من

با جهان

به خطا بیایزم و

آن را به ضد خویش بر انگیزم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۰۷

ستایشم ملامت می کند

چرا که من

نهانی

طالب آنم.

۲۰۸

بگذار این کاری نکردن من

— آن گاه که مرا کاری نیست —

نیاشوید

در عمق آرامشش،

هم چون شام گاه ساحل دریا

به هنگام آرام بودن آب.

۲۰۹

دختر

سادگی ات

به کردار آبیاری دریاچه

اعماق حقیقت تو را

فاش می کند.

۲۱۰

بهترین

تنها نه

که با همه می آید.

۲۱۱

دست راست خدا آرام است،

دست چپ او اما

سهمگین است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۱۲

مرا

شب

به میان درختان بیگانه آمد و
به زبانی که ستارگان بامدادی ام ندانستند
سخن گفت.

۲۱۳

تاریکای شب

کیسه ئی ماند

که با زر سپیده

چاک می شود.

۲۱۴

آرزوهای ما

رنگ های رنگین کمان را

به مه و دمه ی بی رنگ زندگی

وام می دهند.

۲۱۵

خدا چشم به راه است

تا گل های خود را

چون هدیه هائی

از دست انسان باز گیرد.

۲۱۶

اندیشه های اندوهگانه ام

به پرسیدن نام شان

مرا می آزارند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۱۷

خدمت میوه گرانبهاست
خدمت گل دلپذیر است
اما بگذار که خدمت من
خدمت برگ ها باشد.

۲۱۸

دلم بادبان هایش را
به سوی جزیره همه جا
به باد های کندرو سپرده است.

۲۱۹

مردم ستمگرند.
انسان اما
مهربانست.

۲۲۰

مرا ساغرت کن
تا سرشاریم از آن تو باشد.

۲۲۱

توفان
خدائی را ماند
دردمند
که زمین دست رد به سینه عشقش
زده باشد.

۲۲۲

جهان بیرون نمی تراود
چرا که مرگ
شکاف نیست.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۲۳

زندگی

با عشقی که از دست داده
توانگرتر شده است.

۲۲۴

دوستم

دل بزرگ تو
با بر آمدن خورشید خاوران
هم چون ستیغ برف پوش تپه ئی تنها
در سپیده دم درخشید.

۲۲۵

چشمه مرگ

آب آرام زندگی را
به چین و شکن می اندازد.

۲۲۶

خدایا!

آنان که همه چیز دارند
مگر تو را
به سخره می گیرند
آنان را
که هیچ ندارند
مگر تو را.

۲۲۷

حرکت حیات

در موسیقیش

آرام می گیرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۲۸

تیپا

تنها غبار را

از زمین بلند می کند

نه خرمن را.

۲۲۹

نام های ما فروغی است

که شام گاه بر امواج دریا می درخشد

و آن گاه

بی هیچ نشانی

محو می شود.

۲۳۰

بگذار او را

که فقط خار ها را ببیند

که دیدگانش را دارد

تا گل را ببیند.

۲۳۱

بال پرنده را در زر بنشان

و نگاه کن

که دیگر بار هیچ گاه

در آسمان اوج نخواهد گرفت.

۲۳۲

همان نیلوفر اقلیم ما است

که این جا در آبی دیگر

با همان لطافت

و با نامی دیگر شکفته است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۳۳

فاصله

در پرسپکتیوِ دل
بزرگ به دیده می آید.

۲۳۴

ماه

روشنیش را
در سراسر آسمان
می پراکند،
و لکه های سیاهش را برای خود نگاه می دارد.

۲۳۵

نگو "بامداد است"
و آن را با نام دیروز دورمیکن.
در او چنان نگاه کن
که بار نخستین
به کردار نوزادی که نامی ندارد.

۲۳۶

دود

به آسمان می بالد
و خاکستر
به زمین
که برادران آتش اند.

۲۳۷

قطره باران

با یاس به نجوا می گفت:
"مرا همیشه در دلت نگاه دار."



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گل یاس آهی کشید که:

اقسوس،
و به خاک افتاد.

۲۳۸

اندیشه های هراسان
از من نهرا سید،
من شاعرم.

۲۳۹

چنان نماید
که خاموشی تیره جانم
از جیرجیر جیرجیرک ها —
شام گاه خاکستری آوا —
سر شار است.

۲۴۰

ای موشک ها
اهانت تان به ستارگان
در پی شما
به زمین باز می گردد.

۲۴۱

مرا تو
از سفر های پُر هیاهوی روزم
به تنهایی شامگاهی را نموده ای.
من در آرامش شب
چشم به راه معنای آنم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۴۲

این زندگی عبور از دریاست

که آن جا

در یک کشتی تنگ

باهم بر خورد می کنیم.

در مرگ

به ساحل می رسیم

و به جهان های متفاوت خود

می رویم.

۲۴۳

نهر حقیقت

در بستر خطاها جاری است.

۲۴۴

دلم

امروز

در دریای زمان

ساعتی شترین یاد وطن می کند.

۲۴۵

آواز مرغ

پژواک فروغ بامدادی است

باز آمده از خاک.

۲۴۶

فروغ بامدادی از آلاله می پرسد:

“ از این که مرا می بوسی به خود می بالی؟ ”



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۴۷

گل کوچک پرسید:

“ ای آفتاب!

چه گونه تو را ترانه بخوانم و

نماز بَرَم؟ ”

خورشید به پاسخ گفت:

“ با خاموشی ساده پاکی ات . ”

۲۴۸

انسان بتر از حیوان است

وقتی که حیوان است .

۲۴۹

ابر های تیره

گل های آسمان می شود

هنگامی که نور

آن ها را ببوسد .

۲۵۰

مباد که تیغه شمشیر

کُندی دسته اش را

ریشخند کند .

۲۵۱

خاموشی شب

به کردار چراغی پُر فروغ

با روشنی کهکشانش می سوزد .

۲۵۲

ترانه بی کران مرگ

گردِ جزیره آفتابی زندگی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شب و روز

اوج می گیرد.

۲۵۳

این کوه ها

با گلبرگ های تپه هایش

گلی را نمی ماند که آفتاب می نوشد؟

۲۵۴

واقعی با معنایش

غلط خواند

و تأکیدِ نا به جا است

نا واقعی.

۲۵۵

دلم

زیبائی ات را

از حرکت جهان بیاب

به کردار زورقی

که عنایت باد و آب با اوست.

۲۵۶

چشم ها

نه به بینائی شان

که به عینک می نازد.

۲۵۷

من در این جهان کوچکم

زندگی می کنم و

بیم آن دارم

که آن را کوچک تر کنم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مرا به جهان خویش بر و بگذار
به شادمانی
آزادی آن را داشته باشم
تمامتم را گم کنم.

۲۵۸

دروغ
هرگز به حقیقت بدل نمی شود
با قدرت گرفتن اش.

۲۵۹

دلم
با موج های پیچان آوازش
آرزومند است
که این جهان سبزِ روز آفتابی را
نوازش کند.

۲۶۰

علف کنار راه
ستارگان را دوست می دار،
آن گاه رؤیاهایت
در گُل ها خواهند شکفت.

۲۶۱

بگذار موسیقی ات
به کردار یکی شمشیر
هیاهوی بازار را
تا قلب
بشکافد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۶۲

برگ های لرزان این درخت
به کردار انگشتان کودکی شیر خواره
دلم را نوازش می کند.

۲۶۳

اندوه روح من
روبنده عروس اوست
چشم به راه است که شب
بالاش زنند.

۲۶۴

گل کوچک به خاک می افتد.
راه پروانه را
می جُست.

۲۶۵

من در جهان راه هایم
شب فرا می رسد
دروازه را بگشا
تو ای جهان خانه.

۲۶۶

ترانه های روزت را خواندم.
شام گاه مرا بگذار تا از میان راه توفانی
چراغت را بَرَم.

۲۶۷

ای یار
تو را به خانه نمی خوانم
به تنهائی بی پایانم بیا.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۶۸

مرگ

به گونه زادن

از آن زندگی است.

راه رفتن

در برداشتن قدم است

همان گونه که در پائین گذاشتن آن.

۲۶۹

در گل ها و در آفتاب

معنای ساده زمزمه های تو را آموخته ام —

مرا بیاموز تا کلام تو را

در درد و در مرگ

بدانم

۲۷۰

بامداد

گل شب را بوسید

دیرگاه بود

گل لرزید و

آهی کشید

به خاک افتاد.

۲۷۱

در سراسر اندوه همه چیز

زمزمه مادر جاودان را

می شنوم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۷۲

به کردار غریبان به ساحل تو آمدم
به کردار میهمان در خانه ات ماندم
و چون دوست خانه ات را ترک می کنم
ای زمین.

۲۷۳

چون در گذرم
بگذار اندیشه هایم به سوی تو آید
چون تابش آفتاب
پس از غروب
در حاشیه خاموشی ستاره ئی.

۲۷۴

ستاره شامگاهی آرامش را
در دلم بر افروز
و آن گاه بگذار گه شب
برایم از عشق زمزمه کند.

۲۷۵

یکی کودکم درون تاریکی.
مادر،
به جست و جوی تو
بر سراسر روپوش شب
دست می کشم.

۲۷۶

روز کار پایان یافت.
مادر
چهره ام را
در آغوشت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پنهان کن.
بگذار به رؤیا فرو روم.

۲۷۷

چراغ میعاد دیری است افروخته
در لحظه جدائی
خاموش می شود.

۲۷۸

ای جهان
چون درگذرم
برایم این سخن را
در خاموشی ات نگه دار که:
“ عشق ورزیده ام .”

۲۷۹

هنگامی در این جهان زندگی می کنیم
که دوستش بداریم.

۲۸۰

بگذار مردگان را نا میرندگی شهرت باشد و
زندگان را جاویدی عشق.

۲۸۱

تو را دیده ام
به گونه کودکی نیم بیدار
که مادش را
در تاریکای سحری می بیند
و آن گاه لبخند می زند و باز به خواب می رود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۸۲

خواهم مرد

بارها و بارها

تا بدانم که حیات جاوید است .

۲۸۳

هنگامی که با اتبوه مردمان در راه می رفتم

لبخند تو را از آن مهتاب دیدم .

آواز خواندم و

تمامی غوغا را از یاد بردم .

۲۸۴

عشق

چون ساغری پر می

سر شاری زندگی است .

۲۸۵

آنان چراغ هاشان را بر می افروزند

و در معابد دعاشان را می خوانند .

اما پرندگان

در فروغ بامدادی ات

نام تو را می خوانند، —

که نامت شادمانی است .

۲۸۶

مرا در خاموشی ات فروگیر

تا دلم را از ترانه سرشار سازم .

۲۸۷

آنان را بگذار که در جهان پر هیاهوی آتش بازی

که بر گزیده اند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

زندگی کنند.
خدایا، دلم مشتاق ستارگان توست.

۲۸۸

درد عشق
چون دریائی ژرف
گرد زندگیم آواز می خواند
و شادی عشق
هم چون پرندگان
در باغ های پُر گلش ترانه ها خواند.

۲۸۹

هر گاه که دلت می خواهد چراغ را خاموش کن.
تاریکی ات را خواهم شناخت
و آن را دوست خواهم داشت.

۲۹۰

هنگامی که در پایان روز در برابر تو بیایم
زخم های مرا خواهی دید
و خواهی دانست
که هم زخم خورده و
هم شفا یافته ام.

۲۹۱

روزی به هنگام بر آمدن آفتاب جهانِ دیگر
برایت این ترانه را خواهم خواند:
« تو را پیش از این در روشنای زمین
در عشق انسان
دیده ام.»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۹۲

ابره‌های شناور
از روزهای دیگر
به زندگیم می آیند
دیگر نه برای آن که ببارند و توفان بر انگیزند
نه، می آیند که به آسمان شامگاهی من رنگ ببخشند.

۲۹۳

حقیقت به ضد خویش بر انگیزد
توفانی را
که بذرهایش را همه جا می پراکند.

۲۹۴

توفانِ شبِ دوشین
بامداد امروز
تاجی از آرامش طلائیبه سر نهاده است.

۲۹۵

حقیقت
گوئیا با آخرین سخن اش می آید
و آن آخرین سخن
سخن دیگری می آفریند.

۲۹۶

خجسته
آن کو که آوازه اش
حقیقتش را
در پرتو خود نگیرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۹۷

زمانی که نامم را از یاد برم
لطف نام تو
هم چون خورشید بامدادی ات
به هنگامی که مه از میان می رود
دلم را ملامال می کند.

۲۹۸

شب خاموش
زیبائی مادر را
و روز پر هیاهو
زیبائی کودک را
داراست.

۲۹۹

جهان هنگامی انسان را دوست می داشت
که او لبخند می زد.
آن گاه که خندید
جهان از او بیمناک شد.

۳۰۰

خدا
چشم به راه انسان است
که کودکی اش را
در فرزندی باز یابد.

۳۰۱

بگذار
همان گونه که عشق تو شکل می گیرد
این جهان را احساس کنم
و آن گاه عشق من آن را یاری خواهد کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۳۰۲

آفتاب تو به روزهای زمستانی دل من
لبخند می زند
هرگز در گل های بهاری اش تردیدی نیست.

۳۰۳

خدا
متناهی را به عشق می بوسد
و انسان
نا متناهی را.

۳۰۴

تو از بیابان های سال های بی ثمر می گذری
تا به لحظه کمال برسی.

۳۵۰

خاموشی خدا
اندیشه های انسان را
در سخن می شکفاند.

۳۰۶

ای مسافر جاودانه
رد گام هایت را
در ترانه هایم خواهی یافت.

۳۰۸

نا شاد است روز
روشنا
زیر ابرهای عبوس
کودکی کتک خورده را ماند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بارد اشک‌ها
بر گونه‌های بی‌رنگش.
و فریاد باد
به فریاد جهانی زخم خورده ماند.
من اما می‌دانم
که راهی سفرم به دیدار دوست.

۳۰۹

ای ماه تمام
امشب
در میان برگ‌های نخل
جشنی هست
و در دریا
بر آمدن امواج
چون ضربان قلب جهان.
تو از کدام آسمان نا شناخته
راز درد آلود عشق را
در خاموشی‌ات می‌بری؟

۳۱۰

خواب ستاره‌ای را می‌بینم
جزیره‌ای از نور
که در آن زاده خواهم شد
و در عمق آسودگی شتاب آلودش
زندگیم کارهایش را به کمال می‌رساند
به کردار یکی شالی‌زار
در آفتاب پائیزی.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۳۱۱

بوی خاکِ خیسِ باران خورده
بر می آید
مثل سرود ستایشی
از گروه بی آوای ناچیزان.

۳۱۲

عشقی که همیشه می تواند از دست برود
واقعیتی است
که ما آن را چون حقیقت
نمی توانیم بپذیریم.

۳۱۳

روزی این را خواهیم دانست
که مرگ را
هرگز
یارای آن نیست
که آن چه را روان مان یافته
از ما بر باید،
چرا که یافته هایش با او یگانه اند.

۳۱۴

خدا
در تاریکای شامگاهی من
با گل هائی از گذشته ام
در سبزش
تر و تازه مانده
پیشم می آید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۳۱۵

استانم

چون تارهای زندگیم به کوک باشد
آن گاه به هر زخمه تو
موسیقی عشق بر خواهم خاست.

۳۱۶

سرورم

بگذار به حقیقت زندگی کنم
تا مرگ
مرا حقیقتی شود.

۳۱۷

تاریخ انسان

صبورانه

چشم به راه پیروزی انسانی است
که وهنی بر او رفته است.

۳۱۸

من

در این لحظه که تو
قلبم را به نظاره نشسته ای
چون سکوت آفتابی بامداد
بر کشتزاری تنها
که خرمنش را بر داشته اند.

۳۱۹

مرا

بر این دریای فریادها
آرزوی جزیره ترانه ها در دل است.
"جزیره ترانه ها" را آرزو می کنم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۳۲۰

پیش در آمدِ شب
در موسیقی غروب آغاز می شود
در سرود مقدسش
به تاریکای محو نشدنی.

۳۲۱

قله را پیموده ام
و پناهی نیافتاه ام
در ارتفاع بی سر پناه و به ثمر آوازه
راهنمای من
مرا پیش از آن که روشنا رنگ ببازد
به دره آرامش هدایت کن.

۳۲۲

چیزها
در این سایه روشن شامگاه
خیال گونه به دیده می آیند:
مناره هائی، پایه هاشان گم شده در تاریکی
و نوک درختان
مثل لکه های مرکب.
چشم به راه صبح خواهم بود
که بیدا شوم و شهر تو را
در نور
بینیم.

۳۲۳

رنج برده ام
نومید شده ام
و مرگ را شناخته ام.
شادم که در این جهان پهناورم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۳۲۴

راه هائی
خالی و خاموش
در زندگانی من هست
این ها فضاهای سرگشاده اند
که روز های شلوغ من
نور و هوای شان را
از آن جا گرفته اند.

۳۲۵

مرا برهان
از گذشته به کمال نرسیدم
که از فرا پشت به من چسبیده است و
مرگ را دشوار می کند.

۳۲۶

می خواهم
واپسین سخنم
این باشد که:
به عشق تو ایمان دارم.

پایان

◀ لطفا در اصلاح اشتباهات تایپی این کتاب ما را یاری کنید. از هر گونه نظرات و
پیشنهادات شما خوشحال خواهیم شد: Hamed_BiDi@yahoo.Com

با تشکر

وبلاگ پاییز بارانی: www.Hamoudita.PersianBlog.Com

وبلاگ کفشهایم کو (بررسی آثار سهراب سپهری): www.Kalshayanoo.PersianBlog.Com



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly